

نوع مقاله: پژوهشی

بی‌محتوایی فلسفه دیوید لوئیس از نگاه پیتز انگر

رضا صادقی / دانشیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان

r.sadeghi@ltr.ui.ac.ir

 orcid.org/0009-0006-9756-4495

دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۲۷ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۶/۲۸

چکیده

انگر استاد فلسفه دانشگاه نیویورک پس از چند دهه تدریس و نگارش در حوزه فلسفه تحلیلی به این نتیجه رسید که دیدگاه‌های رایج در فلسفه تحلیلی و از جمله آثار خود او فاقد محتوایی عینی و جوهری است. انگر ضمن تحلیل و نقد دیدگاه‌های گذشته خود، بر فلسفه دیوید لوئیس نیز متمرکز شد تا نشان دهد دیدگاه‌های فلسفی او نیز یا تهی است و یا به بحث‌هایی تهی دامن زده است. استدلال اصلی انگر این است که تحلیل مفاهیم مورد علاقه فیلسوفان تحلیلی تلاشی بی‌پایان و بی‌ثمر بوده و مانعی جدی برای پرداختن به مسائل بنیادین فلسفه (مانند وجود روح و جاودانگی) است. دیدگاه «تکثر جهان‌ها»، «دفاع از وجود اوصاف» و «ابدگرایی» سه دیدگاه فلسفی لوئیس است که در این مقاله نقد انگر بر آنها بررسی خواهد شد. انگر از بین این سه دیدگاه، تنها دیدگاه «تکثر جهان‌ها» را دارای محتوایی عینی می‌داند. اما او این دیدگاه را فاقد دلیل می‌داند. این مقاله استدلال کرده است که با معیارهای انگر دیدگاه «تکثر جهان‌ها» نیز نمی‌تواند محتوایی عینی داشته باشد. علاوه بر آن بخشی از فلسفه لوئیس ماهیتی متافیزیکی دارد و شیوه استدلال او با ماهیت فلسفه تحلیلی ناسازگار است.

کلیدواژه‌ها: پیتز انگر، دیوید لوئیس، بی‌محتوایی، تکثر جهان‌ها، ابدگرایی.

با اینکه در بیشتر شاخه‌های علوم تجربی انکار یک دیدگاه اغلب به این معناست که محتوای آن نادرست است، اما در فلسفه اتهام بی‌معنایی و بی‌محتوایی نیز رایج است. در یونان باستان سوفیست‌ها متهم بودند که «سوفیا» یا «حکمت» را به جدال‌های بی‌خاصیت لفظی تبدیل کرده‌اند و به آن نگاهی ابزاری دارند. در دوران جدید نیز از هیوم تا حلقهٔ وین نوعی نگاه انتقادی به فلسفه رواج یافت و بخش زیادی از فلسفه، یعنی بحث‌های متافیزیکی، فاقد محتوا و بی‌معنا تلقی شد.

در این نگاه انتقادی ادعا شد فلسفه باید ادعاهای گزاف متافیزیکی را کنار بگذارد و متواضعانه و با روشی منطقی به تحلیل زبان بپردازد تا برای همیشه از اتهام بی‌معنایی رها شود. فلسفهٔ تحلیلی حاصل حذف و منع متافیزیک بود. اما اکنون در ابتدای قرن بیست و یکم فلسفهٔ تحلیلی نیز به‌طور جدی به بی‌محتوایی و پوچی متهم شده است.

پیتر/انگر (Peter Unger) که چند دهه در دانشگاه نیویورک فلسفهٔ تحلیلی تدریس کرده است، در پایان دورهٔ کاری خویش دیدگاه‌های رایج درباره فلسفهٔ تحلیلی و از جمله آثار خود را فاقد محتوایی اساسی و قابل توجه دانست و از آنها با عنوان «دیدگاه‌های تهی» یاد کرد. مهم‌ترین اثر/انگر کتاب *هویت، آگاهی و ارزش* است که با تحلیل مفهوم «بقا» با تفصیل از شرایط وجود و بقای انسان بحث کرده است. این کتاب در سال ۱۹۹۰ توسط انتشارات «اکسفورد» منتشر شده است.

اما/انگر در سال ۲۰۱۴ در کتاب *ایده‌های تهی* که باز توسط همین انتشارات منتشر شد، آثار قبلی خود را فاقد محتوایی اساسی و بازی با الفاظ دانست و ادعا کرد در دوران معاصر دیدگاه‌هایی تهی به فلسفهٔ رسمی غرب تبدیل شده است. از نظر او پرداختن به دیدگاه‌های پوچ و بی‌محتوا صورتی پنهان از نیهیلیسم است که به فلسفهٔ رسمی غرب تبدیل شده و مانعی برای پرداختن به مباحث فلسفی اصیل است.

انگر دیدگاه‌های تهی را در برابر فلسفه‌ای قرار می‌دهد که محتوایی عینی و جوهری داشته باشد. از نظر او پرسش از اختیار و آزادی و یا حیات بعد از مرگ نمونه‌هایی از مسائل اصیل فلسفی هستند که محتوایی عینی و بااهمیت دارند؛ زیرا دانستن پاسخ این قبیل پرسش‌ها فایده یا تأثیری در زندگی فردی و اجتماعی فرد دارد. اما ترجیح فیلسوفان تحلیلی این است که بحث از معنای واژه‌ها و تحلیل عبارات‌های روزمره که تقریباً بی‌پایان است، جایگزین بحث‌های متافیزیکی بنیادین شود.

دیوید لوئیس (David Lewis) از جمله فیلسوفانی است که *انگر* با تفصیل از دیدگاه‌های او بحث می‌کند تا بی‌محتوایی دیدگاه‌های او را نشان دهد. این نوشتار نقد *انگر* بر فلسفهٔ لوئیس را بررسی کرده است. *انگر* دیدگاه «تکثر جهان‌ها» را میراث اصلی لوئیس می‌داند و در نقد لوئیس بیشتر بر این دیدگاه متمرکز می‌شود.

۱. باور لوئیس به تکثر جهان‌ها

باور به «تکثر جهان‌ها» (Plurality of Worlds) و کتابی که لوئیس در سال ۱۹۸۶ با همین نام نوشت، بیش از همه

موجب شهرت او در فلسفه شد. محتوای این دیدگاه به اجمال آن است که هر امکانی تحقق دارد و حاصل تحقق همهٔ امکان‌ها تشریحی از جهان‌های عینی است که به‌طور کامل از یکدیگر مستقل هستند.

با اینکه تعبیر «تکثر جهان‌ها» در دوران جدید نخست با اندیشهٔ لایب‌نیتر رایج شد، اما تکثر جهان‌های ممکن برای لایب‌نیتر فقط به این معنا بود که جهان کنونی می‌توانست به گونهٔ دیگری باشد و جهان‌های قابل‌تصورى که امکان تحقق دارند بی‌نهایت هستند. لوئیس نیز با اینکه در بخشی منطقی و در تحلیل مفهوم «ضرورت» و «امکان» به تکثر جهان‌ها می‌رسد، اما برخلاف لایب‌نیتر از تحقق هر جهان ممکنى دفاع می‌کند.

لوئیس در کتاب **تکثر جهان‌ها** بحث خود را این‌گونه آغاز می‌کند که جهان بسیار گسترده و فراگیر است و حتى شامل گذشته و آینده نیز می‌شود. از نظر او «هیچ چیز در نوع خود از آنچه که بخشی از این جهان نباشد، بیگانه‌تر نیست» (لوئیس، ۱۹۸۶، ص ۱). بنابراین نه‌تنها ما همراه با چیزهایی که در اطراف ماست، بخشی از جهان هستیم، بلکه حتى ستاره‌هایی که در گذشته خاموش شده‌اند نیز بخشی از جهان هستند. با اینکه از نظر او حتى ارواح و خدایان اسطوره‌ها نیز می‌توانند بخشی از جهان باشند، اما او زمانی که از تکثر جهان‌ها سخن می‌گوید، به تکثری از جهان‌های مادی که در ظرف زمان و مکان هستند، نظر دارد. او نخست فرض‌هایی را مطرح می‌کند تا نشان دهد جهان می‌توانست متفاوت از آنچه هست، باشد. سپس می‌نویسد:

بی‌نهایت جهان دیگر وجود دارند که آنها نیز بسیار فراگیر هستند. این جهان‌ها مانند سیاره‌های بسیار دور هستند؛ اما بیشتر آنها بسیار بزرگ‌تر از سیاره‌ها هستند و دور هم نیستند، نزدیک هم نیستند. آنها هیچ‌گونه فاصلهٔ مکانی با اینجا ندارند. آنها از نظر زمانی نیز در گذشته یا آیندهٔ دور نیستند. از نظر زمانی نزدیک نیز نیستند. آنها کاملاً جدا هستند. چیزهایی که به جهان‌های گوناگون تعلق دارند هیچ نسبت زمانی و مکانی با یکدیگر ندارند. رویدادی که در یک جهان رخ می‌دهد هیچ تأثیری در جهان دیگر ندارد. جهان‌ها همپوشانی هم ندارند؛ آنها هیچ عضو مشترکی ندارند... (لوئیس، ۱۹۸۶، ص ۲).

هدف لوئیس این است که نشان دهد هر چیزی که امکان دارد، وجود دارد (لوئیس، ۱۹۸۶، ص ۳). در واقع «تکثر جهان‌ها» به این معناست که موجودات بی‌نهایتی وجود دارند و این موجودات در مجموعه‌هایی بسته‌بندی شده‌اند که به‌طور کامل از یکدیگر جدا هستند. او هر مجموعه از چیزهای مرتبط با یکدیگر را یک «جهان» می‌نامد و به این نتیجه می‌رسد که جهان متعارفی که ما می‌شناسیم فقط یکی از جهان‌های بی‌نهایتی است که وجود دارند. البته یک جهان لازم نیست شامل چیزهای متعددی باشد.

در این تعریف از جهان یک الکترون اگر بتواند جداگانه وجود داشته باشد، یک جهان است. الکترون‌ها می‌توانند به شیوه‌های متفاوتی وجود داشته باشند. فرض کنید دو الکترون متفاوت وجود داشته باشند که به‌طور کامل از یکدیگر جدا باشند. از نظر لوئیس هر الکترونی که به‌طور کامل از سایر چیزها جدا باشد، یک جهان جداگانه است. در اینجا نیز جدایی کامل و عدم ارتباط یادآور مفهوم «بی‌پنجره» است که در اندیشهٔ لایب‌نیتر وصف اصلی «مونادها» است. با این حال لایب‌نیتر با اصل هماهنگی پیشین‌بنیاد از هماهنگی بین مونادها دفاع می‌کند.

۲. واکنش‌ها به دیدگاه «تکثر جهان‌ها»

کسانی که جهان‌های ممکن را اموری نامحقق و انتزاعی می‌دانند مانند کریبکی، رابرت استالتنیکر

(Robert Stalnaker)، رابرت آدامز (Adams Robert)، رودریک چیزم (Roderick Chisholm)، جان پولاک (John Pollock) و لوین پانتینگا در برابر لوئیس قرار دارند. این دسته از فیلسوفان جهان‌های ممکن را هوایاتی انتزاعی - نه محقق - به شمار می‌آورند، هر چند در تفسیر اینکه جهان ممکن چیست، اختلاف نظر دارند (سعیدی‌مهر، ۱۳۸۳، ص ۸۹).

اگر بی‌نهایت جهان وجود داشته باشد، واقعیت تنوع و تکثری دارد بیش از آنچه به نظر می‌رسد. در این صورت در جهان‌های دیگر فیل‌های پرند و سنجاب‌های آوازخوان نیز وجود خواهند داشت. در سطح ذرات بنیادین نیز از پیش می‌دانیم که هر چیزی شبیه اجزای الکترون که قابل تحقق است، وجود دارد و برای نمونه ذراتی با جرم n برابر الکترون‌های جهان کنونی وجود دارند.

برخی از طرفداران تکثر جهان‌ها با تمایز گذاشتن بین دو مفهوم «هستی» (to be) و «وجود» (to exist) سعی کرده‌اند از دیدگاه لوئیس دفاع کنند. آنها ادعا دارند جهان کنونی وجود دارد و سایر جهان‌های ممکن با اینکه وجود ندارند، اما هستند. ولی مخالفان این دیدگاه پاسخ داده‌اند که «هستی» و «وجود» تفاوتی با یکدیگر ندارند (زاهدی، ۱۳۸۴، ص ۱۲-۱۳).

البته طرفداران لوئیس در تلاش برای بیان تفاوت بین «هستی» و «وجود»، می‌توانند بحث‌های زبانی گسترده‌ای را مطرح کنند و با تمسک به تاریخ زبان ادعا نمایند تفاوت‌هایی ظریف و عمیق بین این دو مفهوم وجود دارد. اما در نهایت در چنین بحث‌هایی درخصوص چگونگی جهان قضائتی نمی‌شود و هر حکمی صادر گردد مربوط به زبان است. علاوه بر آن برای کشف تفاوت بین این مفاهیم، معیاری عینی وجود ندارد و هر تفاوتی که بیان شود سلیقه‌ای و یا در نهایت مبتنی بر شهود زبانی خود فرد است.

لوئیس امکان وجود را برای وجود داشتن کافی می‌داند. در این صورت برای اثبات وجود چیزها نیازی به تجربه نیست و فقط باید از امکان آنها مطمئن شد. در این صورت جهان بالفعل با سایر جهان‌های ممکن تفاوت نوعی ندارد و جهان بالفعل نیز باید مانند سایر جهان‌های ممکن، نحوه‌ای باشد که اشیا می‌توانستند آن گونه باشند. در این صورت حتی نمی‌توان گفت: من و آنچه اطراف من است یکی از آن نحوه‌های ممکن هستیم که فعلیت یافته است. در اینجا به او اشکال شده که «وجود داشتن» با «امکان وجود» متفاوت است. ون/اینوگن (Van Inwagen) در این باره می‌نویسد: «من نمی‌توانم بپذیرم که من و آنچه اطراف من است نحوه‌ای هستیم که اشیا می‌توانستند، باشند» (زاهدی، ۱۳۸۴، ص ۲۲).

مقایسه دیدگاه لوئیس با دیدگاه لایب‌نیتر این اشکال را روشن‌تر می‌کند. در دیدگاه لایب‌نیتر بی‌نهایت جهان ممکن تصور می‌شوند و فقط یکی از آنها تحقق یافته است. اما در دیدگاه لوئیس «ممکن بودن» برابر با «تحقق» است. در این صورت ون/اینوگن حق دارد اعتراض کند که لوئیس ما را با یکی از نحوه‌هایی که اشیا می‌توانستند باشند، یکسان دانسته است. او می‌گوید:

حتی اگر برخی اصرار ورزند که من و اشیای پیرامون منشأ واحد انضمامی‌ای را تشکیل می‌دهیم که می‌توان آن را «جهان» نامید، نمی‌توان پذیرفت که این جهان بزرگ نحوه‌ای است که اشیا می‌توانستند باشند (زاهدی، ۱۳۸۴، ص ۲۲).

پیش‌فرض لوئیس این است که هر چیزی که ممکن است، وجود دارد. در اینجا به او اشکال شده است که در این صورت برای استدلال بر وجود «الاع سخنگو» فقط کافی است بگوییم: «الاع سخنگو ممکن است، پس وجود دارد». این در حالی است که برای باور به وجود چنین الای باید آن را دیده باشیم.

پاسخ لوئیس این است که شناخت فقط حاصل تجربه و مشاهده نیست. او در اینجا به شناخت ریاضی مثال می‌زند که نیازی به تجربه ندارد. وقتی به او اشکال می‌شود که ریاضی به این علت نیازمند تجربه نیست که ضروری است، پاسخ او این است که آنچه ممکن است نیز در امکان خود دارای ضرورت است (همان، ص ۲۵).

در اینجا پاسخ لوئیس جدلی و نادرست است؛ مثل این است که طرفدار جبر بعد از مواجهه با دلایلی که اختیار و آزادی انسان را نشان می‌دهد، استدلال کند: البته اختیار و آزادی را خود ما انتخاب نکرده‌ایم و ما حتی در اختیار خود نیز گرفتار جبر هستیم! این در حالی است که اختیار در رفتار با ضرورت اختیار قابل جمع است. «امکان» نیز به معنای نفی ضرورت تحقق است و منافاتی با ضرورت در امکان ندارد. آنچه ممکن است فاقد ضرورت صدق است و اینکه امکان آن ضروری است موجب نمی‌شود به صدقی ضروری تبدیل شود. با اینکه صدق ریاضی دارای ضرورت صدق است، اما وجود یک حشره در این اتاق یک امکان است که هرچند در امکان خود ضرورت دارد، ولی دارای صدق ضروری نیست.

در طرح دیدگاه لوئیس باید بین جهان ممکن و جهان قابل تصور تمایز گذاشت. آنچه ناممکن است گاهی قابل تصور است. برای نمونه، سنجابی که نویسنده باشد قابل تصور است؛ اما آیا ممکن است؟ یعنی آیا سنجاب با همین ویژگی‌هایی که دارد، امکان دارد کتاب بنویسد؟ و اگر یک سنجاب ویژگی‌هایی را پیدا کند که بتواند کتاب بنویسد، آیا باز هم یک سنجاب است؟ ما می‌توانیم یک الکترون را به تنهایی تصور کنیم. اما آیا الکترون بر اساس تعریفی که در فیزیک دارد، به تنهایی و بی‌ارتباط با هر چیزی، می‌تواند وجود داشته باشد؟

اما آیا تکثر جهان‌ها فقط با دیدگاه عموم انسان‌ها و با علوم تجربی در تضاد است؟ آیا از نظر منطقی وجود فضایی که هیچ نسبتی با فضای موجودات جهان کنونی ندارد، یک تناقض مفهومی نیست؟ صرف امکان تصور یک جهان متمایز به معنای امکان تحقق آن نیست. آنچه قابل تصور است ممکن است گرفتار تناقضی پنهان باشد و یا اصلاً با قوانین علمی در تضاد باشد. با توجه به اینکه از نظر علمی هر ماده‌ای متناسب با جرم خود دارای گرانش است، پس تمام مواد با یکدیگر تعاملاتی پیچیده دارند و فضا یا موادی که کاملاً جدای از سایر موجودات باشند، قابل تحقق نیست. جهان‌هایی که/نگر فرض می‌کند باید - دست‌کم - نسبت‌هایی مکانی و زمانی با یکدیگر داشته باشند.

به این سخن لوئیس توجه کنید:

تا آنجا که من می‌دانم، جهان‌های ناشناخته زیادی وجود دارند، به‌گونه‌ای که جهان‌ها حتی تنوعی بیش از آنچه به تصور بیاید، دارند. چون از نظر من در این فرض که این جهان‌ها وجود دارند یا ندارند، هیچ فایده نظری وجود ندارد، پیشنهاد من این است که در این خصوص «لادری» باشیم (لوئیس، ۱۹۸۶، ص ۲۲۴).

آیا وقتی لوئیس می‌گوید «تا آنجا که من می‌دانم» نمی‌توان از او پرسید: شما از کجا می‌دانید؟ فرض این است که

جهان‌های دیگر هیچ ارتباطی با جهان کنونی ندارند. پس راهی برای شناخت آنها وجود ندارد. این جالب است که لوتیس می‌داند جهان‌های دیگری وجود دارند و همزمان درخصوص وجود آنها «لادری» است. او با اینکه به تفصیل از لوازم و نتایج این فرض خود بحث می‌کند، اما اذعان دارد که این فرض هیچ فایده نظری ندارد.

در اینجا بسیاری گمان می‌کنند با بحث‌های عمیقی روبه‌رو هستند که گاهی از توان آنها خارج است. اما نظر انگر این نیست. یک‌بار دیگر به بحث‌های بالا توجه کنیم. کسی می‌گوید: جهان‌های ممکن با اینکه هستند، اما وجود ندارند و دیگری به او یادآوری می‌کند که «وجود» و «هستی» با هم تفاوتی ندارند. ادعای لوتیس مبنی بر اینکه امکان‌ها در امکان خود ضرورت دارند نیز به همین اندازه سطحی و بی‌اهمیت است و تلاش برای نقد آن نیز گرفتار شدن در جدال‌های لفظی بی‌پایان است. از این‌رو انگر با این شیوه نقد لوتیس مخالف است. پرسش او این است که آیا این قبیل بحث‌های لفظی و بی‌پایان محتوایی واقعی دارند؟ او برای پاسخ به این پرسش، بخشی دیگر از بحث‌های مرتبط را بررسی می‌کند تا بی‌محتوایی آنها را نشان دهد.

یک استدلال این است که چیزهایی را که تا کنون شناخته‌ایم با یکدیگر ارتباط دارند و از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت سایر چیزهایی هم که شاید وجود داشته باشند و ما آنها را نمی‌شناسیم، با یکدیگر ارتباط دارند. اگر این استدلال درست باشد تنها یک جهان وجود دارد. به همین علت این دیدگاه «وحدت‌گرایی عرفی» نیز نامیده شده است. در مقابل این دیدگاه، کثرت‌گرایی هستند که با لوتیس موافقت و با بیان‌های گوناگون، از کثرت جهان‌ها دفاع می‌کنند. بحث از کثرت یا وحدت جهان به اینجا می‌رسد که آیا چیزی تحت عنوان «تسبیت عضویت» وجود دارد؟ برای نمونه جان‌تان شفر در این باره می‌نویسد:

به‌طور خاص، فرض می‌کنم جهانی وجود دارد که اجزای خاصی دارد. به‌طور دقیق‌تر فرض می‌کنم که موجود واقعی عینی حداکثری، یعنی کیهان (cosmos) وجود دارد که سایر موجودات عینی واقعی بخشی از آن هستند. باید تأکید کنم که من فقط درباره موجودات واقعی عینی سخن می‌گویم. احتمال و انتزاع و عینیت واقعی در مقولاتی غیر از اجسام، موضوع بحث من نیست...

این فرض که جهانی وجود دارد با اجزایی خاص، شاید معقول و قابل قبول به نظر برسد، اما - دست‌کم - از دو جهت بحث‌برانگیز است:

نخست آنکه این فرض که اصلاً نسبت‌های عضویت وجود داشته باشد، محل بحث است. نسبی‌ت‌گرایان بر این باورند که نمونه‌هایی از نسبت عضویت مناسب در واقع وجود ندارد و شاید حتی ممکن هم نباشد.

دوم آنکه فرض وجود جهان محل بحث است. برای نمونه اجزا (ارگانیزم) باوران معتقدند: فقط اجزا وجود دارند و احتمالاً کیهان واقعی ذیل هیچ‌یک از این دو قرار نمی‌گیرد (شفر، ۲۰۱۰، ص ۳۳-۳۴).

در اینجا نوعی بازی با الفاظی مبهم مانند «کیهان»، «جهان» و «اجزا» به چشم می‌آید که در آثار مربوط به طرفداران جهان‌های متکثر نیز نمونه‌های زیادی دارد. ورود به این قبیل بحث‌ها درخصوص جهان عینی نتیجه مشخصی به دنبال ندارد. بحث شفر با هیچ‌انگاران (نیپیلیست‌ها) مانند بحث او با اجزای‌اوران شامل گفتارهای

گسترده‌ای است که فقط توضیح می‌دهند انسان‌ها چگونه از زبان استفاده می‌کنند. دو طرف بحث گاهی نیز کاربرد واژه‌ها را تغییر می‌دهند و از نتایج این تغییر بحث می‌کنند.

در واقع سخن شفر نشان می‌دهد در فلسفه تحلیل، حتی این سخن که جهان وجود دارد با بحث‌های زبانی و بی‌پایانی مانند چپستی نسبت عضویت و دلایل وجود آن روبه‌رو می‌شود.

در اینجا، حتی در نام‌گذاری دیدگاه‌ها نیز اختلاف نظر وجود دارد. اغلب گفته می‌شود: طرفداران جهان‌های ممکن در دو دسته کلی جای می‌گیرند و با نام «محقق‌گرایان» (concretists) و «انتزاع‌گرایان» (abstractionists) معرفی می‌شوند. گاهی نیز انکار وجود جهان‌های بی‌نهایت را «نیست‌انگاری» نامیده‌اند. گاه نیز رویکرد لوئیس و هم‌رایان او به لحاظ آنکه تمام جهان‌ها و اشیای ممکن را اموری محقق و موجود به شمار می‌آورد، «ممکن‌گرایی» (possibilism) و رویکرد مخالفان او که صرفاً جهان کنونی را جهان بالفعل و محقق می‌دانند، «فعلی‌گرایی» (actualism) نامیده شده است (مک مایکل، ۱۹۸۳، ص ۴۹).

دیوید لوئیس، خود دیدگاه خویش را «واقع‌گرایی» (realism) می‌نامد، در حالی که استالنیکر (Stalnaker) آن را «واقع‌گرایی افراطی» (extreme realism) نامیده است، و دیدگاه خود را به علت آنکه مفهوم «جهان ممکن» را یک مفهوم پایه (basic) می‌داند، «واقع‌گرایی معتدل» (moderate realism) می‌خواند.

همچنین پلنتینگ دیدگاه خاص خود را در باب جهان‌های ممکن، «بالفعل‌گرایی» (actualism) و گاه نیز «بالفعل‌گرایی جدی» (serious actualism) می‌نامد (پلنتینگ، ۱۹۶۷). «واقع‌گرایی جدی» یعنی: اشیای در جهان‌هایی که در آن وجود ندارند، دارای هیچ وصفی نیستند. پلنتینگ این دیدگاه را روایتی از «واقع‌گرایی موجهاتی» (realism modal) به شمار می‌آورد. جالب آنکه وی نظریه لوئیس را شایسته عنوان «واقع‌گرایی» نمی‌داند، بلکه آن را در مقابل «رنالیسم» قرار می‌دهد و نام «تحویل‌گرایی» (reductionism) بر آن می‌نهد (سعیدی‌مهر، ۱۳۸۳، ص ۸۹-۹۰).

با این حال انگر این شیوه بحث را نمی‌پذیرد. او معتقد است: این نتایج دیدگاه لوئیس که برای چند دهه در فلسفه رسمی محل بحث بوده، موجب شده به بخش‌هایی از دیدگاه او که بی‌محتوایی یا بی‌مبنایی آن واضح است، کمتر توجه شود. از نگاه انگر پیروان و مخالفان تکرر جهان‌ها به یک اندازه در خصوص طرح بحث‌های بی‌محتوا و بی‌پایانی که در ارتباط با این دیدگاه در فضای فلسفه معاصر مطرح شده، مقصودند. با این حال او نخست بر اساس اصل «طرده سخنان دلخواهانه» به نقد دیدگاه «تکرر جهان‌ها» وارد می‌شود.

۳. اصل «طرده سخنان دلخواهانه»

انگر برای نقد ادعای «تکرر جهان‌ها» به اصل «طرده سخنان دلخواهانه» تمسک می‌جوید. او به خوبی نشان می‌دهد تکرر جهان‌ها تنها یک نمونه از دیدگاه‌های بی‌نهایتی است که می‌توان درباره شیوه تحقق اشیای فرض کرد. فرض لوئیس این است که در کنار جهان کنونی جهان‌های بی‌نهایتی وجود دارد که همگی به‌طور کامل از یکدیگر جدا هستند. اما این فقط یک شیوه قابل تصور برای تحقق واقعیت‌هاست.

شیوه‌های بی‌نهایت دیگری نیز وجود دارد که به همین اندازه فراگیرند. یک شیوه برای تحقق واقعیت همان باور متداول است که فقط یک جهان وجود دارد که اجزای آن با یکدیگر ارتباط دارند؛ یعنی هر جسم در فضایی مادی قرار دارد و تقریباً با همه اجسام دیگر بواسطه یا بی‌واسطه در ارتباط است و همه این اجسام در مجموع، یک جهان را تشکیل می‌دهند که یکتا جهان موجود است.

سخنان و فرض‌های دلخواهانه ممکن است درست یا نادرست باشند. اما اینکه این فرض‌ها نهایی ندارند دلیلی کافی برای کنار گذاشتن آنهاست. تعریف دیدگاه‌های معقول جهان به‌مثابه حدس‌هایی که با تجربه باید ابطال شود که هر حدسی تا ابطال نشود کنار گذاشته نشود، مانعی جدی در برابر کشف واقعیت یا حتی تقرب به آن است. برای نمونه، این سخن که ۱۷ جهان وجود دارد یک حدس دلخواهانه و بی‌دلیل است که می‌تواند وجه اشتراک دیدگاه‌هایی بی‌نهایت باشد. کسی هم می‌تواند این سخن را به این دیدگاه اضافه کند که البته فقط در دو جهان از این ۱۷ جهان میوه موز وجود دارد. در جهان دانش فرصتی برای رد همه سخنان بی‌دلیل نیست.

لوئیس در واکنش به این نقد تصریح کرد که با این اصل/نگر موافق است که سخنان دلخواهانه و بی‌دلیل را باید کنار گذاشت (انگر، ۱۹۸۴، ص ۴۷). اما از نظر لوئیس اصل مردود بودن سخنان دلخواهانه شامل تکثر جهان‌ها نمی‌شود (لوئیس، ۱۹۸۶، ص ۲۲۴). اما از نظر/نگر این شعار که «برای هر شیوه بودن خاص، یک جهان وجود دارد» دلیل مشخصی ندارد و بیشتر به خاطر سخاوت موجود در آن، جذاب به نظر آمده است.

بر اساس اصل «سخاوت»، فرض بی‌نهایت جهان مقدم بر فرض ۱۷ جهان است. اما این شیوه دفاع از لوئیس نیز موفق نیست؛ زیرا فرض‌هایی که به بی‌نهایت جهان ختم می‌شوند نیز نهایی ندارند. فرض لوئیس این است که جهان کنونی همزاد و همانندی ندارد. فرض دیگر این است که جهان کنونی همزادی دارد که کاملاً شبیه جهان کنونی است. می‌توان حتی دو همزاد برای جهان کنونی فرض کرد. علاقه شخصی/نگر این است که هر جهانی بی‌نهایت تکرار شود. واقعاً چه سخاوتی بالاتر از اینکه جهان‌های بی‌نهایت/لوئیس هر کدام بی‌نهایت تکرار شوند؟! اما این علاقه سخاوت‌مندانانه ماهیت فلسفی و دلیل مشخصی ندارد. در نهایت/نگر قصد دارد نشان دهد که بی‌نهایت بدیل برای دیدگاه لوئیس وجود دارد و دیدگاه او امتیاز خاصی ندارد.

درک پارفیت (Derek Parfit) از معدود فیلسوفانی است که تا حدی به این مطلب نزدیک می‌شود. او می‌نویسد:

قصد دارم بین دو احتمال تمایز بگذارم:

«احتمالات عام» (Global) که شامل هر چیزی می‌شود که وجود دارد و شیوه‌های احتمالی تحقق هر واقعیتی است. فقط یکی از این احتمالات می‌تواند تحقق یابد یا می‌تواند احتمالی باشد که درست است.

«احتمالات خاص» (local) که شیوه‌های متفاوتی هستند که بخشی از واقعیت یا جهان خاص ممکن است آن‌گونه باشد. اگر جهان خاصی وجود داشته باشد. هنوز این احتمال هست که جهان‌های دیگری نیز وجود داشته باشد.

یک احتمال عام این است که هر جهان ممکن خاصی وجود دارد. این احتمال را «فرضیه همه جهان‌ها»

می‌نامیم. احتمال دیگر که ممکن است درست باشد، این است که هیچ چیز وجود ندارد. این احتمال را «احتمال پوچ» می‌نامیم. در هریک از احتمال‌های دیگر، تعداد جهان‌های خاص بین هیچ و همه است. چون ترکیبی بی‌شمار از جهان‌های خاص وجود دارد، بی‌نهایت از این احتمال‌ها وجود دارد.

یکی از این احتمال‌ها باید درست باشد و فقط یکی از آنها می‌تواند درست باشد (پارفیت، ۲۰۰۸، ص ۵۸۱). با اینکه پارفیت توجه دارد که بین هیچ جهان و بی‌نهایت جهان احتمال‌های بی‌نهایتی قابل تصور است، اما او توجه ندارد که همچنین ممکن است هر جهان خاصی بین یک‌بار تا بی‌نهایت تکرار شود. در هر صورت انگر با توجه به این امکان معتقد است: در این بحث، بی‌نهایت دیدگاه قابل تصور است که همگی از چگونگی تحقق چیزها خبر می‌دهند. اما باور به هریک از این دیدگاه‌های بی‌نهایتی که قابل فرض هستند، نیازمند دلیل است. وقتی دلیلی وجود ندارد، اصل نادیده گرفتن فرض‌های دلخواهانه حاکم است. با این‌همه فرض تکثر جهان‌ها با بحث‌هایی همراه شده که از نظر انگر محتوای مشخصی ندارند. بحث از وجود اوصاف یکی از این بحث‌های دامنه‌دار است.

۴. دفاع لوئیس از وجود اوصاف

لوئیس در مقدمه جلد نخست از *مقالات فلسفی* خود، فهرستی از بحث‌هایی را مطرح می‌کند که این مقالات را به یکدیگر مرتبط می‌سازند. در صدر این فهرست «رنالیسم افراطی جهت» (Extreme modal realism) معرفی می‌شود که بر اساس آن، «افراد ممکن تحقق نیافته زیادی وجود دارند که از لحاظ ماهیت، تفاوتی با افراد تحقق یافته ندارند» (لوئیس، ۱۹۸۳، ص xi).

منظور لوئیس از اینکه می‌گوید: از لحاظ ماهیت تفاوتی ندارند، این است که افراد تحقق نیافته موجوداتی انتزاعی نیستند و با اینکه تحقق نیافته‌اند، اما الگوهای انضمامی به شمار می‌آیند. بنابراین منظور او این نیست که اگر آنچه تحقق یافته مادی است، پس آنچه تحقق نیافته نیز مادی است. در برابر لوئیس نیست‌انگاری قرار دارند که هیوات منفرد مادی را انکار می‌کنند و همچنین کسانی که فقط وجود افراد مادی را می‌پذیرند.

لوئیس با اینکه وجود افراد مادی را می‌پذیرد و خود را «فردگرا» (Individualist) می‌نامد، اما در ادامه، این پرسش را مطرح می‌کند که آیا فقط افراد مادی وجود دارند یا چیز دیگری نیز وجود دارد؟ برای نمونه، آیا اوصاف نیز مانند افراد وجود دارند؟

لوئیس بحث از زمان و اوصاف را «مسئله صفات درونی زمانمند» (the problem of temporary intrinsics) می‌نامد. در این مسئله یک دیدگاه این است که فقط افراد وجود دارند و چیزی به نام «اوصاف» وجود ندارند. اما لوئیس با این دیدگاه موافق نیست. از نظر او، هم افراد وجود دارند و هم اوصافی که این افراد واجد آنها هستند. اما اینکه فردی واجد یک وصف است، چه معنایی دارد؟ از نظر لوئیس واجد یک وصف بودن یعنی عضویت در مجموعه‌ای که همه افراد آن مجموعه واجد آن وصف هستند.

او به وصف «الاع بودن» مثال می‌زند و توضیح می‌دهد که بر اساس دیدگاهی که او از آن دفاع می‌کند وصف

«الاغ بودن» تبدیل می‌شود به مجموعه همه‌ی الاغ‌ها که شامل الاغ‌های جهان‌های دیگر و الاغ‌های جهان خودمان می‌شود (لوئیس، ۱۹۸۶، ص ۵۰). با این تعریف از «الاغ بودن»، فاصله‌ی لوئیس با کسانی که اوصاف را انکار می‌کنند کم می‌شود؛ زیرا او وصف را به مجموعه‌هایی که وجودی انتزاعی دارند، تعریف می‌کند. در این صورت هنوز می‌توان گفت: واقعیت عینی منحصر به افراد است. لوئیس بی‌آنکه با این مطلب مخالف باشد، از وجود مجموعه‌ها که انتزاعی هستند، دفاع می‌کند و از این راه به «تکثر جهان‌ها» می‌رسد.

البته این مطلب به هیچ وجه دلیلی بر تکثر جهان‌ها نیست و همان‌گونه که پیش از این بیان شد، جهان‌های تکثر همان مجموعه‌های جدا از یکدیگرند. به همین دلیل /نگر تمام این بحث‌ها را تهی می‌داند. او برای اینکه بی‌محتوایی این قبیل بحث‌ها را نشان دهد، دیدگاه لوئیس را با دیدگاه مخالفان او مقایسه می‌کند.

دیوید آرمسترانگ (David Armstrong) مخالف لوئیس است. از نظر او واقعیت عینی منحصر به افراد نیست و در کنار افراد، اوصاف عینی نیز وجود دارند. چون آرمسترانگ این اوصاف را «کلی‌های عینی» (universals concreta) می‌نامد، /نگر دیدگاه او را «کلی‌گرایی عینی» (Concrete Universalism) می‌نامد (انگر، ۲۰۱۴، ص ۱۶۵).

لوئیس وصف را برای مجموعه‌ی افراد به کار می‌برد و بین کلی‌ها و اوصاف تمایز می‌گذارد. او می‌گوید: کلی در ساختار مصداق خود هست و بنابراین بخشی سازنده از هریک از مصداق‌های خود است. اما وصف با کلی متفاوت است.

وصف «الاغ بودن» تا حدی هر جا که الاغی باشد- در این جهان یا جهانی دیگر- وجود دارد. به جای اینکه وصف بخشی از الاغ باشد، درست‌تر این است که بگوییم: الاغ بخشی از وصف است. اما صدق دقیق این است که بگوییم: الاغ عضوی از وصف است (لوئیس، ۱۹۸۳، ص ۳۴۳-۳۷۷).

لوئیس در ادامه نتیجه می‌گیرد که کلی‌ها برخلاف اوصاف، نقش وحدت‌بخشی دارند و موجب وحدت در واقعیت می‌شوند. چیزهایی که در یک کلی شراکت دارند صرفاً در یک مجموعه‌ی خاص شریک نیستند، بلکه وجه اشتراکی دارند که موجب می‌شود از یکدیگر جدا نبوده، با یکدیگر همپوشانی داشته باشند.

در این بحث در کنار اختلاف لوئیس و آرمسترانگ دیدگاه سومی هم مطرح است که از دی. سی. ویلیامز (D.C. Williams) است. لوئیس دیدگاه ویلیامز را این‌گونه توضیح می‌دهد که اگر دو ذره بار الکتریکی کاملاً یکسانی داشته باشند و اگر این بار الکتریکی یک کلی باشد، در این صورت این دو ذره از نگاه ویلیامز دو بار الکتریکی متفاوت دارند که مثل یکدیگرند (لوئیس، ۱۹۸۳، ص ۶۴).

برای اینکه تفاوت این سه دیدگاه روشن شود وصف «الاغ بودن» را که مثال لوئیس است، در نظر بگیرید. همه‌ی الاغ‌ها این وصف را دارند. اکنون دو الاغ را در نظر بگیرید که هر دو خاکستری هستند. از نظر لوئیس خاکستری بودن این دو الاغ به این معناست که این دو عضو مجموعه‌ای هستند که شامل همه‌ی افراد خاکستری می‌شود. اما از نظر آرمسترانگ وصف «خاکستری بودن» بخشی از وجود هر یک از این دو الاغ است و این وصف به‌طور کامل در هر دو الاغ وجود دارد.

اما بر اساس دیدگاه سوم که به ویلیامز تعلق دارد، وصف خاکستری بودن هرکدام از این دو الاغ، خاص خود اوست و هرکدام از این دو وصف خاص است. بنابراین خاکستری بودن یک الاغ در الاغ دیگر نیست. «نیست‌انگاری» نیز دیدگاه چهارمی است که بر اساس آن، تمام آنچه وجود دارد دو الاغ متفرد است که خاکستری هستند. اما چیزی به نام وصف «خاکستری» وجود ندارد.

تهی بودن این چهار دیدگاه به این معناست که ادعایی عینی درخصوص جهان ندارند و اختلاف بین آنها فقط لفظی و فاقد محتوای عینی است. فیلسوفان تحلیلی خواهند گفت که این بیان‌های فلسفی برای پدیده‌ها اهمیت دارند و ارزش صدق بیان‌های مختلف را مشخص می‌کنند (لوئیس، ۱۹۸۳، ص ۶۳-۶۴).

اما/انگر موافق نیست. او یک دیدگاه جدید را مطرح می‌کند که جامع تمام نقاط مثبت چهار دیدگاه مذکور است و آن را «وحدت‌گرایی» (Ecumenicalism) در باب صفات می‌نامد. بر اساس این دیدگاه، درباره هر یک از دو الاغ مورد بحث، تمام این چهار دیدگاه صدق می‌کند؛ یعنی هر الاغ عضو مجموعه‌ای است که همه اعضای آن خاکستری هستند. هر الاغ مصداقی از کلی خاکستری بودن است و این وصف بخشی از وجود اوست و در نهایت، وصف خاکستری که هر الاغ واجد آن است، خاص خود اوست و با نابود شدن الاغ‌های دیگر، خدشه‌ای به آن وارد نمی‌شود.

اما این دیدگاه جدید نیز مانند سایر دیدگاه‌ها فاقد محتوای عینی است و تفاوتی واقعی با آنها و اهمیتی فلسفی ندارد. در اینجا لوئیس اختلاف مهمی را مشاهده می‌کند. اما/انگر محتوایی نمی‌بیند و هشدار می‌دهد اسبی که فیلسوفان تحلیلی بر گرده آن تازیانه می‌زنند مرده است و قبری که بر سر آن زار می‌زنند خالی از مرده است. از نگاه او این چهار دیدگاه توصیفی از جهان واقعی نیستند. جهان به هر شکلی که باشد این قبیل نزاع‌های بی‌حاصل تا بی‌نهایت قابل تکثیر است.

در مجموع، به نظر می‌رسد نظریه «تکثر جهان‌ها» نیز یک بازی زبانی است که مفهوم «جهان» در کانون آن قرار دارد. «جهان» در معنای متعارف آن به معنای مجموعه همه چیزهاست. اما لوئیس آن را صرفاً بر مجموعه‌ای از موجودات اطلاق می‌کند که با یکدیگر ارتباط دارند و از بحثی منطقی درخصوص ضرورت و امکان به این نتیجه می‌رسد که چیزهایی وجود دارند که هیچ ارتباطی با جهان ما ندارند. در اینجا تغییر معنای «جهان» صرفاً بحثی لفظی است و موجب می‌شود کانون بحث لوئیس نیز از محتوا تهی شود.

البته لوئیس در کنار این بحث لفظی ادعا می‌کند موجوداتی وجود دارند که به‌طور کامل از موجوداتی که ما می‌شناسیم جدا هستند و هیچ ارتباطی با موجوداتی که ما می‌شناسیم، ندارند. این ادعای او با اینکه مربوط به جهان واقعی است، اما نیازمند دلیل است. دلیل او صرفاً بر اساس تحلیل مفاهیم «ضرورت» و «امکان» است و چون فاقد هرگونه مقدمه عینی است، نمی‌توان از آن نتیجه گرفت که چیزهای جدای از یکدیگر در جهان وجود دارند.

۵. لوئیس و ابدگرایی

ما اغلب باور داریم که برخی چیزهایی که در گذشته وجود داشتند اکنون دیگر وجود ندارند. برای نمونه چیزهایی

مانند قلب و موهای افلاطون دیگر وجود ندارند. اما درباره الکترون‌هایی که در جهان هستند، می‌توان گفت: از میلیون‌ها سال پیش تا کنون وجود دارند. روشن است برای اینکه بدانیم چه چیزی وجود دارد باید به جهان توجه کنیم. این در حالی است که علوم تجربی در حال اکتشاف چیزهای جدیدی است. در فلسفه تحلیلی در این باره که «وجود» را به چه چیزهایی می‌توان اطلاق کرد، جدالی لفظی جریان دارد. مسئله این است که آیا می‌توان «وجود» را بر چیزهای گذشته و آینده نیز اطلاق کرد یا خیر؟

در این جدال دو دیدگاه اصلی مطرح است:

دیدگاه نخست «کنون‌گرایی» (Presentism) نام دارد که برخی آن را «سه‌بعدی‌گرایی» (Three-Dimensionalism) نیز نامیده‌اند. افرادی مانند کیت فاین، جان بیگلو (John Bigelow) و دین زیرمن (Dean Zimmerman) تحت تأثیر ای.ان. پرایر (A. N. Prior) از «کنون‌گرایی» دفاع می‌کنند (بیگلو، ۱۹۹۶، ص ۳۵-۵۲).

دیدگاه دوم «ابدگرایی» (Eternalism) است. راسل (Bertrand Russell)، هانس رایشنباخ (Hans Reichenbach)، کواین (W. V. Quine)، ویلیامز (D. C. Williams)، اسمارت (J. J. C. Smart)، آرمسترانگ (David M. Armstrong)، تئودور سایدِر (Sider Theodore) نیز به این بحث وارد شده‌اند و با این دیدگاه مخالفت کرده‌اند. این دسته از فیلسوفان از «ابدگرایی» دفاع می‌کنند و گاهی آن را «چهاربعدی‌گرایی» (Four-Dimensionalism) نیز نامیده‌اند.

پرسش محوری این دیدگاه‌ها آن است که آیا «وجود» فقط بر چیزهای کنونی اطلاق می‌شود و یا بر چیزهای گذشته و آینده نیز قابل اطلاق است؟ اکنون‌گرایان وجود را فقط بر چیزهای کنونی اطلاق می‌کنند. اما از نظر ابدگرایان در تعریف «وجود» نباید به زمان توجه کرد. بدون در نظر گرفتن زمان می‌توان گفت: موهای افلاطون وجود دارند و این سخن که دایناسورها بخشی از موجودات جهان هستند، صادق است. بدون در نظر گرفتن زمان، چیزهای آینده نیز وجود دارند و برای نمونه چشمان نوه فرزند من نیز وجود دارند.

لوئیس ابدگراست. او نخست برخی از واژه‌های مرتبط را تعریف می‌کند و با تکیه بر تعریف این واژه‌ها، از ابدگرایی دفاع می‌کند. بحث او با توجه به تفاوت سه واژه «بقا»، «تداوم» و «ماندگاری» مطرح می‌شود. بقای یک اثر هنری را با تداوم جنبش‌های عدالت‌خواهانه مقایسه کنید. «باقی ماندن» (persistence) واژه‌ای خنثاست و درخصوص چیزی به کار می‌رود که در زمان‌های گوناگون وجود دارد. اما «تداوم» (perdurant) در جایی است که اجزا یا مراحل گوناگونی در طول زمان وجود داشته باشند. یک چیز برای اینکه تداوم داشته باشد، لازم نیست تمام اجزا و مراحلش در یک لحظه جمع باشند. «ماندگاری» (endurance) واژه‌ای است که لوئیس آن را با دو واژه «بقا» و «تداوم» مقایسه می‌کند و تفاوت آن را بیان می‌نماید. از نظر او «ماندگاری» به معنای جمع همه اجزا در طول زمان است (لوئیس، ۱۹۸۶، ص ۲۰۲).

لوئیس پس از تعریف این سه واژه ادعا می‌کند: بقای یک چیز همیشه از سنخ تداوم است و یک چیز هرگز ماندگار نیست. استدلال او این است که صفات درونی چیزها مدام تغییر می‌کند. برای نمونه شکل من با نشستن و

ایستادن، مدام در حال تغییر است. از نظر وی شکل یک نسبت نیست، یک صفت است. بنابراین در نهایت باید گفت: شکل‌های گوناگون و سایر اوصاف غیردائمی به چیزهای گوناگونی تعلق دارد.

لویس بر این اساس در بحث از وجود انسان، ماندگاری انسان را نفی می‌کند و از تداوم انسان دفاع می‌کند. او می‌گوید: شکل‌های گوناگون و به‌طور کلی اوصاف درونی غیر دائمی گوناگون، به چیزهای گوناگونی تعلق دارد. ماندگاری را باید به نفع تداوم کنار گذاشت. ما تداوم داریم؛ یعنی از اجزایی غیر دائمی ساخته شده‌ایم که اوصافی غیر دائمی دارند و به همین علت با یکدیگر متفاوتند (لویس، ۱۹۸۶، ص ۲۰۳-۲۰۴).

از نگاه انگر این دیدگاه لویس نیز محتوایی عینی ندارد و بازی با واژه‌هاست. او می‌نویسد: البته این فقط معرفی اصطلاحی تخصصی است. این حتی حمایت از یک دیدگاه نیست، تا چه رسد به اینکه استدلالی در دفاع از یک موضع باشد (انگر، ۲۰۱۴، ص ۱۷۲).

اینکه نسبت‌ها را «صفت» بنامیم یا خیر، به زبان بستگی دارد و از واقعیتی عینی خبر نمی‌دهد. البته لویس در ضمن بازی با عبارت‌هایی پیچیده، این واقعیت سطحی را نیز بیان می‌کند که انسان‌ها در طول زمان تغییر می‌کنند. اما از گنجاندن این واقعیت تجربی در بازی‌هایی زبانی نمی‌توان به نتیجه‌ای فلسفی درباره جهان رسید. بر اساس دیدگاه لویس، به جای عبارت «بقای وجود چیزها در طول زمان» باید از این عبارت پیچیده استفاده کرد که «جسم دارای بقا اجزایی زمانی دارد که با توجه به این اجزا می‌توان توضیح داد که آن جسم در زمان‌های گوناگونی وجود دارد که برخی گذشته‌اند و برخی خواهند آمد.

اما این مطلب که جسم در زمان‌های گوناگونی وجود دارد که برخی گذشته‌اند و برخی خواهند آمد، نیز واقعیتی تجربی و بسیار پیش پا افتاده است و یک مطلب فلسفی عمیق یا کشف علمی جدیدی نیست. تبدیل این واقعیت سطحی به یک عبارت پیچیده، آن را به یک دیدگاه فلسفی تبدیل نمی‌کند. البته از نگاه انگر حتی همین مطلب سطحی نیز فقط پیش‌فرض بحث‌های لویس است و او با صراحت آن را بیان نکرده است. بحث‌هایی که او با صراحت بیان می‌کند حتی محتوایی تا این اندازه سطحی نیز ندارند. بحث‌های او در این خصوص از نگاه انگر بکلی تهی هستند و انگر به رواج این آفت در فلسفه معاصر غرب باور دارد.

دیدگاه لویس به بحث‌های فرعی زیادی دامن زده است. لویس معتقد است: شکل یک فرد با اینکه زمانمند است، اما وابسته به شکل‌های دیگران نیست. اما برخی با این ادعای لویس که «شکل» صفتی درونی است و نسبی نیست، موافق نیستند. برای نمونه بردفورد اسکاو (Bradford Skow) و کریس مک‌دانیل (Kris McDaniel) دو فیلسوفی هستند که «شکل» را صفتی درونی نمی‌دانند. از نظر آنها هر شکل با تفاوت‌هایی که با سایر شکل‌ها دارد شناخته می‌شود و «شکل» صفتی مکانی است که مانند محیط‌های مکانی در ارتباط با شکل سایر چیزهاست.

در کنار «کنون‌گرایی» و «ابدگرایی» دیدگاه سومی وجود دارد به نام دیدگاه «جهان رو به رشد» (the Growing Universe View). اکنون‌گرا معتقد است: فقط آنچه اکنون وجود دارد، واقعی است و گذشته و آینده واقعی نیست. ابدگرا گذشته و آینده را نیز واقعی می‌داند. اما دیدگاه «جهان رو به رشد» فقط گذشته و اکنون را واقعی می‌داند و آینده را واقعی نمی‌داند.

اختلاف دیگری که وجود دارد بین دو دیدگاه «ماندگارگرایی» (Endurantist) و «تداوم‌گرایی» (Perdurantist) است که البته در کنار آن دیدگاه سومی نیز قابل فرض است که بر اساس آن، چیزها، هم ماندگاری دارند و هم تداوم. این دیدگاه‌ها از نظر انگر تهی هستند و فقط درباره شیوه کاربرد واژه‌ها با یکدیگر جدال می‌کنند. اما با این حال اغلب از این بحث‌های تهی نتایج متافیزیکی شگفت‌انگیزی گرفته شده است.

۶. انکار آینده‌گشوده

با اینکه فقدان محتوا مشکل اصلی این نزاع است، ولی مانند سایر بحث‌های زبانی و تحلیلی نتایجی متافیزیکی نیز به دنبال داشته که اغلب فاقد دلیل کافی و دلخواهی است. در اینجا با یکی دیگر از مشکلات رایج در فلسفه تحلیلی روبه‌رو هستیم که متافیزیک انکار می‌شود و همزمان حضور دارد.

اینکه آیا آینده‌گشوده است و یا اینکه حوادث آن از اکنون تعیین یافته، بحثی متافیزیکی است که محتوایی عینی دارد. اگر آینده‌گشوده نباشد رفتار انسان‌ها در آینده تعیین دارد و جبر حاکم است. تعیین رفتارهای آینده می‌تواند ناشی از غلبه علتی غیر از اراده انسان باشد.

اما ابدگرایان در بحثی لفظی و سطحی و با این استدلال که مفهوم «وجود» بر آینده نیز اطلاق می‌شود، آینده‌گشوده را انکار می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که انسان فاقد اختیار است. اما این شیوه استدلال درست نیست. یک رفتار بدون توجه به زمان آن می‌تواند جبری یا اختیاری باشد. همان‌گونه که از صرف وجود یک رفتار در گذشته نمی‌توان نتیجه گرفت که وجود آن جبری است، درباره رفتارهای آینده نیز همین مطلب صدق می‌کند. این مطلب که حق انتخابی وجود ندارد، می‌تواند درست یا خطا باشد. اما استنتاج این مطلب از بحثی تهی نادرست است. ابدگرایان وقتی درباره اطلاق وجود بر رویدادهای آینده صحبت می‌کنند، ناگهان تعیین و جبر را نیز به آن اضافه می‌کنند که خلط بحثی جوهری با بحث‌های زبانی است.

یک استدلال در صورتی می‌تواند نتیجه عینی داشته باشد که مقدمات آن نیز عینی باشد. اما مقدماتی که در اینجا مطرح شده فاقد محتوای عینی است و بحث‌هایی لفظی به شمار می‌رود. همین مشکل در دیدگاه «تکثر جهان‌ها» نیز وجود داشت. ابدگرایان و اکنون‌گرایان درباره چیزها یا رویدادهای گذشته و آینده اختلاف جوهری ندارند. هر دو گروه باور دارند که دایناسورها میلیون‌ها سال پیش روی زمین بودند و اکنون نیستند. اما این دو گروه درباره این واقعیت به‌گونه‌ای متفاوت سخن می‌گویند.

اکنون‌گرا می‌گوید: پیش از این دایناسور وجود داشت و اکنون وجود ندارد. اما ابدگرا می‌گوید: درست است که اکنون دایناسوری روی زمین نیست، اما اگر قید زمان را لحاظ نکنیم، می‌توان دایناسورها را بخشی از موجودات جهان دانست. اکنون‌گرا اشکال می‌کند کنار گذاشتن زمان ثمری ندارد و موجب می‌شود ابعاد پویای واقعیت دیده نشود. ادعای او این است که حتی قواعد ریاضی فاقد زمان نیست و یک قاعده ریاضی در همه زمان‌ها صدق می‌کند؛ یعنی دو با دو همیشه چهار بوده و هست و خواهد بود و این بحث بی‌اینکه محتوایی عینی داشته باشد، ادامه خواهد داشت. با اینکه در نهایت دیدگاه «ابدگرایی» در فلسفه رسمی غلبه کرد، اما این نزاع فقط به کاربرد مفهوم «وجود» در

نظام‌های فلسفی مربوط است و دیدگاه‌های حاصل از این نزاع لفظی درخصوص جهان خارج، اختلافی با یکدیگر نداشتند. چون ایدگرایان که از وجود موهای *افلاطون* دفاع می‌کنند، ادعا ندارند که موهای *افلاطون* در موزه‌ای خاص نگهداری می‌شود، مانند اکنون‌گرایان باور دارند که موهای *افلاطون* در گذشته وجود داشته است. فقط یک دسته می‌گویند: از نظر ما همین وجود در گذشته کافی است تا چیزی را در فهرست موجودات جهان قرار دهیم. دسته‌ای دیگر هم می‌گویند: ما فقط موجودات کنونی را در فهرست موجودات قرار می‌دهیم.

در بحث بین اکنون‌گرایان و ایدگرایان دیدگاه‌های فرعی زیادی مطرح شده است که همگی مانند اختلافی که اکنون به آن اشاره شد، فاقد محتوای عینی هستند.

نتیجه‌گیری

رویدادهای جهان قوانینی دارند که در علوم تجربی از آن بحث می‌شود و معنایی دارند که در متافیزیک از آن بحث می‌شود. انکار معنا که ناشی از انکار سیطره آگاهی و اراده مطلق در جهان است، متافیزیک را با بحران روبه‌رو می‌کند. پرداختن به تحلیل مفاهیم بی‌پایان زبان یکی از نتایج این بحران است که پوچی و فقدان معنا را در فلسفه نهادینه می‌کند. *انگر* از جمله فیلسوفان معاصر است که نخست این بی‌معنایی را در آثار خود تشخیص داد و سپس با تحلیل آثار فیلسوفان معاصر، نشان داد بحران بی‌محتوایی یکی از مشکلات اساسی متون فلسفی معاصر در غرب است.

این مقاله نقد *انگر* بر آثار *دیوید لویس* را بررسی کرد. استدلال *انگر* این است که مسائلی که فلسفه *لویس* به آن پرداخته مسائلی واقعی نیست و آثار گسترده‌ای که در واکنش به این فلسفه تولید شده محتوایی عینی و اساسی ندارد. *انگر* تحلیل *لویس* از نسبت مفهوم «وجود» با «زمان» و بحث او از وجود اوصاف را دو نمونه از بحث‌های بی‌محتوا می‌داند که به نتیجه‌ای متافیزیکی ختم شده است. باور به جبر و تعین، باوری متافیزیکی است که از نظر منطقی نمی‌تواند حاصل تحلیل مفهوم «وجود» و «زمان» باشد.

از نظر *انگر* تحلیل مفهوم «شخص» توسط *لویس* برای تعیین هویت انسان نیز گرفتار مشکل مشابهی است. البته «تکثر جهان‌ها» دیدگاه اصلی *لویس* است که گرچه *انگر* آن را دارای محتوایی عینی می‌داند، اما او معتقد است: هسته مرکزی این دیدگاه بی‌دلیل است و بر اساس اصل «طرد فرض‌های دلخواهانه» باید کنار گذاشته شود. این دیدگاه همچنین بازی‌های زبانی زیادی را به دنبال داشته که به دیدگاه‌هایی بی‌محتوا ختم شده است.

در این مقاله استدلال شد که دیدگاه «تکثر جهان‌ها» ترکیبی از تحلیل الفاظ و ادعاهای بی‌دلیل درخصوص چگونگی چیزهاست. بنابراین با معیارهای *انگر* هسته اصلی دیدگاه «تکثر جهان‌ها» را نیز باید بی‌محتوا دانست. مشکل اصلی این است که در دیدگاه *لویس* بین امور ممکن و امور قابل تصور خلط شده است. آنچه قابل تصور است لزوماً ممکن نیست. با اینکه جهان‌هایی که هیچ ارتباطی با جهان ما ندارند به سادگی قابل تصور است، اما تصور چنین جهان‌هایی به معنای امکان آنها نیست. بین دو جهان مادی قابل تصور - دست‌کم - نسبت‌هایی مکانی و زمانی وجود دارد. خلط بین آنچه قابل تصور است و آنچه قابل تحقق است، درخصوص مثال‌هایی که درباره موجودات جهان‌های دیگر مطرح شده نیز به چشم می‌آید.

منابع

- زاهدی، محمدصادق، ۱۳۸۴، «آیا جهان‌های ممکن واقعیت دارند؟»، *نامه حکمت*، ش ۵ ص ۹-۳۹.
- سعیدی‌مهر، محمد، ۱۳۸۳، «جهان‌های ممکن: بررسی دیدگاه سول کرییکی، الوین پلنتینگا و دیوید لوئیس»، *نامه مفید*، ش ۴۱ ص ۸۱-۱۰۷.
- Armstrong, D. M. 1978, *Universals and Scientific Realism*, Cambridge University Press.
- Bigelow, John. 1996, "Presentism and Properties," *Noûs*, Vol. 30, Supplement: Philosophical Perspectives, 10, Metaphysics.
- Broad, C. D. 1923, *Scientific Thought*, London: Routledge and Kegan Paul.
- Lewis, David, 1986, *On the Plurality of Worlds*, Blackwell.
- _____, 1983, *Philosophical Papers*, Volume I, Oxford University Press.
- Parfit, Derek "Why Anything? Why This?" in Peter van Inwagen and Dean Zimmerman (eds.) *Metaphysics: The Big Questions*, Second Edition, Blackwell Publishing, 2008, 576-94.
- Schaffer, Jonathan, 2010, "Monism: The Priority of the Whole," *Philosophical Review*, Vol. 119.
- Unger, Peter, 1984, "Minimizing Arbitrariness," *Midwest Studies in Philosophy*, IX, 1984.
- _____, 1990, *Identity, Consciousness and Value*, Oxford University Press.
- _____, 2014, *Empty Ideas: A Critique of Analytic Philosophy*, Oxford University Press.